

شرف تبریزی

شرف تبریزی از شعرای مشهور آذربایجان است و ترجمه احوالش بتفصیل در تذکره‌ها مسطور، وی از جمله شاگردان مولانا لسانی شیرازی (متوفی ۹۴۱) است، و بسبب اغوای بعضی از ارباب عناد مقداری از ابیات سست استاد خود را در هجو وی تضمین کرده و آنرا سهواللسان نام نهاده، و در آغاز جوانی بتقرین لسانی گرفتار آمده و خرمن هستی بیاد داده است.

مرحوم تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان (ص ۱۹۲-۱۹۷) ترجمه او را بتفصیل مسطور داشته و باین موضوع نیز اشارت کرده است.

از آنجا که سهواللسان وی در زمان خود شهرتی یافته و بعضی از شعرای عهد در مقابل آن مبادرت بجوابگویی و نظیره‌سازی کرده‌اند، مناسب چنان دیده شد که شرح دقیقتری در این باب نوشته شود تا درس عبرتی باشد برای آیندگان.

و ما در این مقال نخست می‌پردازیم بترجمه مولانا لسانی و بعد حیدری تبریزی که وی هم از شاگردان اوست و در مقابل سهواللسان شریف بدفاع از استاد پرداخته و لسان الغیب ساخته است. سپس ترجمه شرف تبریزی را می‌آوریم و در دنبال آن تمام رساله سهواللسان و منتخبات دیوان وی را. و در ترجمه حیدری نکاتی را نقل میکنیم که ارتباط با کار شریف خواهد داشت.

ماخذ ما عبارتست از:

- ۲- عرفات العاشقین .
- ۳- مآثر رحیمی .
- ۴- رسالۃ سهو اللسان ضمیمه مجموعه شماره ۲۳۶۴ کتابخانه مجلس مورخ ۹۷۲ هجری .
- ۵- غزلیات شریف تبریزی نسخه شماره ۴۳۷ کتابخانه مجلس از اوایل قرن یازدهم .
- ۶- تذکره خرابات .
- ۷- دیوان لسانی، نسخه شماره ۳۸۱ کتابخانه مجلس .
- ۸- هفت اقلیم .

لسانی شیرازی

«زبان‌دان رموز بی‌زبانی سوسن آزاده جویبار سخندانى مولانا لسانی از شیرازست، اما تبریز موطن و مضجع اوست، شاعری قادر، کامل بیان، باطلاقت لسان، عالی طبیعت، بامزه فکر تست، در طرز متاخرین آن نادر زمان خود تصرفات عظیمه نموده، سخن را در تازه‌گوییها باین [طرز] اول وی در رسانیده، وبعد از وی هر کس مرتبه مرتبه طرزها اختراع نمودند، و او درین امر اقتدا به بابا فغانی و شهیدی و خواجه حافظ کرده، والحق اقسام سخن را خصوص غزل و قصیده چنان گفته که شاید و باید، در مغالزت سحر سازی بل معجزه پردازی فرموده، و خود بغایت مردی درویش نهاد، پاکیزه اعتقاد، متقی، عارف، عاشق پیشه، از خود گذشته، بزرگوار بوده، گویند مستجاب الدعوة آمده، آنچه خواستی اجابت یافتی، و چون در زمان شاه طهماسب عساکر روم نوبتی زور آورده تبریز را گرفتند، و اهل تبریز بایشان

۱- این تذکره شامل تراجم شعرای اواخر قرن نهم تا اوایل قرن یازدهم هجریست که از سال ۱۰۱۰ تا ۱۰۲۵ در دست تألیف بوده و مؤلف آن تاکنون شناخته نشده است .

منازعات نمودند. تا آخر رومیان از صدمه تیرباران تبریزیان اکثر ضایع شدند، و بقیه برگردیدند، مولوی در آن اثنا دعا کرده بود که خدایا نگذار که غیر سپاه اثنا عشری، من در تبریز مشاهده نمایم، لهذا تیر دعایش به هدف اجابت رسیده، آمدن لشکر روم و برون بردن نعش مولوی از تبریز مع واقع شد، فی سنه ۹۴۱ و شعرای متاخرین چون شرف و شریف و وحشی و محتشم و ضمیری و غیرهم تتبع طرز و روش کلام او کردند، چه روش مجدد، وی بهم رسانیده شیوه متوسطین را بسوهان طبیعت انگاره وار باصلاح آورد، تا بعد از وی [پایه] افکار اعزه رسیده بجایی که رسیده، و شریف تبریزی که از جمله شاگردان رشید او بود، باوی بی ادبانه در آمد، غافل از آنکه آب روان بی خس و خاشاک نیست، و سهو اللسانی بر افادات لسان وی نوشت، لهذا از ذوالفقار باطن لسانی زخم فنا در آن جوانی خورد، و دیوان غزل مولانا لسانی قریب بده هزار بیت نزد بنده موجودست، و دیوان قصاید و مقطعات علی حده دارد.

«عرفات الماشقین»

در تذکره عرفات ۲۰۷ بیت از ابیات منتخب لسانی مسطورست^۱، و ما فقط درو غزل او را از دیوانش (نسخه شماره ۳۸۱ مجلس) نقل میکنیم:

گر از من برنگشتی، التفات گاهگاہت کو؟

تبسم کردن پنهان کجا رفت و نگاهت کو؟

بچشم لطف گاهی سوی این افتاده میدیدی

کنون آن مردمی از گوشه چشم سیاهت کو؟

دلایی تحفه خاک درش رو در عدم داری

مسافر میشوی از کوی جانان زاد راحت کو؟

۱- مؤلف عرفات در پایان اشعار لسانی داستانی از وی نقل کرده است که وقتی در نجف اشرف صدتومان از حضرت مولای متقیان طلب کرده و در واقع بوی نموده اند که در سوراخ دیواری تسبیحی هست، و وی همان شب تسبیح را که مروارید اصل بوده بدست آورده و دانایی یکتومان فروخته است.

رقیب ایدل زمن کاهید و مشمت استخوانی شد

نمی‌یابی ازین بهتر نشانی، تیر آهت کو؟

لسانی داغ رسوایی نداری، عشق میورزی

گواه عاشقان در آستین باشد، گواهدت کو؟

نه با تو دست هوس در کمر توان کردن

نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن

نه از پی تو توان آمدن ز بیم رقیب

نه بی تو رو بدیاردگر توان کردن

بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت

که در فراق تو خاکی بسر توان کردن

چنین که عاشق روی توأم ز جور رقیب

کی از جمال تو قطع نظر توان کردن

لسانی از پی وصل تو گر زیاده رود

متاع زندگیش مختصر توان کردن

حیدری تبریزی

«مولانا حیدری از سحرخیزان آذربایجانست و از جمله مستعدان و لوندان

سخندان، اگرچه عامیست اما صحبتش فرح‌انگیزست، و اگرچه در سلك تجار و اهل

قبض آنجاست، لیکن در همت سخی و صاحب عطاست، میگویند در ابتدای جوانی

در بازار تبریز بحرفت سراجی اشتغال داشت، اما الحال از جمله تجار مقرر و معینست،

و سالهاست که بسیاحت و تجارت اشتغال دارد و هیچکس را از اقران و امثال در نظر

نمی‌آرد، چند نوبت به همد رفت و در نظر آن مردم قبول تمام یافته. و لهذا اکثر عمر

را در آن راه میگذراند، و هرگز در وطن مألوف اقامت نمیکند، طبعش بحیله نظم

آراسته است، اما ابیات خوب که مستعدان خوش کنند ندارد، لیکن خود میگوید که اشعار مرا در هند بسیار میخوانند خصوصاً **لسان الغیب مولانا لسانی** که در برابر **سهو اللسان شریف** نوشته‌ام و الحق طریق وضع آن نسخه خالی از انگیزی نیست، و انتقام **مولانا لسانی** از شریف کشیده، چه ابیات خوب **لسانی** را تضمین کرده و در مذمت شریف اشعار شیرین گفته، در شهر سنهٔ خمس و ثمانین و تسعمائه در دارالمؤمنین **کاشان** بصحبت وی رسیدیم، دیوان غزلی تمام کرده مشتمل بر شش هزار بیت و اشعار بسیار از آنجا میخوانند که اکثر آنرا در عاشقی و ذوق زرگر پسری **سلطان حسین** نام گفته بود، و اعتقادی بیش از حد بآن منظومات داشت، و التماس مینمود که اکثر آنرا درین خلاصه ثبت گردانم، و این کمینه نیز بحکم المأمور معذور این اشعار که در معانی آن قصور نبود درین اوراق ثبت گردانید.

«خلاصه اشعار»

حیدری را هرگز رتبه اشعار بیایه شریف نمیرسیده و حتی در حق وی بدگمان نیز بوده اند، چنانکه **حکیم بدیع تبریزی** گفته است:

حیدری گر شعر مردم را تمامی می برد

نیست غم، چون هست ظاهر دزدی پنهان او

عاقبت میگیرد از وی هر کسی اشعار خود

کاغذ و جلدی با او می ماند از دیوان او

و **حیدری** در پاسخ گفته:

که **بدیع** ز شعر و گاه از طب دم زند پیش مردم دانا

گر ز طب همچو شعر با خبرست وای برجان بندگان خدا

«منقول از تذکره خرابات»

با اینوصف بدعای خیر استاد از عمر طولانی باشهرت درشاعری و ثروت سرشار

برخوردار شده و تا سال ۱۰۰۲ که **شاه عباس ماضی** برای گردش و شکار به **نطنز** رفته

است، در قید حیات بوده و دران ایام که **بازلوند** از دست شاه گریخته بر سر در خانه‌یی از اهالی نطنز نشست، شاه بنفسه بر در آن خانه رفت تا باز را بگیرد، چون صاحب خانه از بیم و هراس در نگشود و شاه بروی غضب کرد، **حیدری** در آنحال قصیده‌یی گفت که آتش غضب شاه فرو نشست و مورد الطاف وی قرار گرفت، مطلع آن قصیده اینست:

دولت آمد بر در و بیدولتی پروا نکرد

نکبتی را بین که در بر روی دولت وا نکرد

«رك: مآثر رحیمی»

ملاعبدالباقی نهبانندی ترجمه **حیدری تبریزی** را چنین آورده است:

«**مولانا حیدری** از دارالسلطنه تبریزست، و از امثال و اقران **مولانا طوفی**

و شریف و وقوعی است، و بدقت طبع و لطافت سلیقه و موزونیت ذاتی و فطرت اصلی در آن‌دیوار مشهور و معروفست، و اهل آن ملک را اعتقاد تمامی بشاعری اوست، و از جمله شاگردان **مولانا سانی** است، و بغایت خوش صحبت و صاحب آداب و قاعده‌دان و چرب‌زبان و شیرین بیان بود، و در دارالسلطنه مذکور با **مولانا شریف** که او نیز شاگرد **مولانا سانی** بود شاعریها کرد، در آن زمان **مولانا شریف** نسبت به **مولانا سانی** که استاد او بود از در گستاخی و بی ادبی در آمده حقوق استاد و شاگردی را منظور نداشته، ستم ظریفی شعار ساخته، شعری چند که خالی از رکالت لفظ و بی‌مشربی نبود، به **مولانا** مومی‌الیه منسوب ساخته، رساله‌یی از نظم و نثر در مذمت آن‌ها پرداخت، و به سهو **اللسان** موسوم گردانید، و الحق از مرّت و انصاف دور بود که حقوق او را منظور نداشته این جرأت و بی ادبی کند و بآن شاعر قادر سخن که در طرز غزل **سعدی** زمان خود بود، و در قصیده نیز امتیاز تمام از امثال و اقران داشت (و این قصیده را که بمذح شاه اولیا و برهان اتقیا **علی مرتضی** گفته و اکثر مستعدان ایران مثل **حسین ثنائی** و **ولی دشت بیاضی** و **میرزاقلی میلی** تتبع نموده‌اند، و آن مطلع اینست:

میرسم از گرد راه ، رقص کنان چون صبا

بوی جنون در دماغ ، عاشق سر در هوا)

در میان اهل عالم شهرت تمام دارد؛ اهانت نماید و چون شفرت و حالت **مولانا** سانی بجهت ابیات عالیله زیاده ازان بود که بمجرد آن مزخرفات نقصی باشعار او رسد ، شهرتی نکرد، بلکه باعث خجلت و شرمندگی شریف شد ، و اهل عالم خصوصاً اهل تبریز زبان بطعن و ملامتش گشودند ، و گویند که هم دران اوقات روزگار بمکافات این بی ادبی بساط عمر آن گستاخ را در نوشت، (مصراع) بی ادبانه را ادبی در خورست. چون ذکر آن مقدمات شد، آنچه از آن رساله در خاطر بود ثبت نمود ، که آن مقدمه نیز بر مطالعه کنندگان ظاهر شود»^۱

و جمعی از مستعدان را این گمانست که این ابیات را بر مولانای مومی الیه بسته باشد، بهر حال باعث این قسم قباحتی شد ، و بنیه این اقوال که **مولانا** شریف بمکافات این بی ادبی در عنقوان جوانی در گذشت آنکه **مولانا** رشکی همدانی نیز بجهت خصومت و همچشمی که در میان **مولانا** ضمیری اصفهانی و **مولانا** محتشم کاشی بود، و رشکی از جمله مریدان و معتقدان **مولانا** ضمیری بود، باغواای **مولانا** ضمیری شعری چند باسم **مولانا** محتشم ابداع نمود ، و بدستور **سهو اللسان** به **لسان القول** موسوم ساخت، که این بیت از آن جمله است :

سوی دولتخانه آن ترکی هلاکم میکند

دسته خنجر از نشانی سینه چاکم میکند

و **مولانا** رشکی نیز در همان چند روز در گذشت، و این مقدمه بر عالمیان ظاهر

۱- مؤلف مآثر رحیمی در اینجا هشت قطعه از **سهو اللسان** شریف را بقلم آورده است که چون مفلوط چاپ شده بود و ماهم تمام آن رساله را بنظر خوانندگان میرسانیم دیگر نقل آن لزومی نداشت .

شد که با بزرگتر از خود بی ادبی نمودن نتیجه نیکو نمیدهد.^۱

قصه **مولانا حیدری** را عرق استاد شاگردی و حمیت درحرکت آمده ، او نیز بعضی ابیات لغو وحشو شریف را برداشته در برابر **سهو اللسان** رساله‌یی ترتیب داد، و ناجوانمردی و بی انصافی شریف را ظاهر و باهر ساخت، و بعضی ابیات یگانه عاشقانه از غزلیات **مولانا لسانی** نیز انتخاب نموده و بجهت صدق دعوی خود و الزام شریف که عالمیان را روشن گردد که مولانا لسانی صاحب این قسم اشعار عالیست ، در آن رساله ثبت نموده . و صاحب **تذکره سیفی** آورده که **مولانا حیدری** میگفت که پنجاه هزار بیت لسانی بخط شریف لسانی پیش من هست ، و شعری چند از آنجا بجهت الزام شریف انتخاب نموده **لسان الغیب** نام نهاده‌ام، و مشهور عالم ساخته‌ام ، و آن رساله که **لسان الغیب** بوده باشد درمیان مردم بسیارست، و این دو بیت از آنجا در خاطر راقم بود که نوشته میشود :

دارم دو بیت از تو لسانی که هر کدام

در پیش نکنه دان بسدو دیوان برابریست

۱- **تقی‌الدین کاشی** در ترجمه **رشکی همدانی** مینویسد که : « ... وقتی که در قزوین اقامت داشت ، باغواهی جمعی شعری چند باسم **حسان العجم** مولانا محتشم مشهور ساخت ، و در رنگ **سهو اللسان** آنرا به **لسان القول** موسوم گردانیده مذمت اشعار وی مینمود . . . بعد از آنکه مدتی در قزوین باشعرا ی اطراف مباحثه‌ها و شاعرها کرد ، و اشعار خوب از گنجینه خاطر بیرون داد ، در شهر سنه ۹۸۸ بوطن مألوف مراجعت نمود و بعد ازان باندک زمانی به **تبریز** افتاد و مدتی نیز در آنجا اوقات گذرانید ، گویند بواسطه تعلقی که بجوانی پیدا کرده بود ، و ملاقات مطلوب بی مخالفت رقیبان و مخصوصان وی میسر نبود ، بسبب قدرت بردفع آن گروه پرشکوه ، شغل عسسی آن بلدة فتنه‌خیز را اختیار کرد ، و چند روزی که در آن شغل بی نسبت گذرانید ، اجامر و یتیمان آن شهر متفق شده بحکم اقتلوا المودیات حرف وجود آن شاعر پر حسرت را از صفحه روزگار حک ساختند ، و پیکر بدگهر او را بشمشیر تیز پاره پاره نموده بدریای فنا انداختند ، و کان ذلك فی شهر سنه ۹۹۱ اما در شاعری و طریق سخنوری صاحب قدرت بود و در طرز غزل و زبان و قوع از امثال و اقرا ن کم نمینمود . . . الخ ،

بیداری که زلف تو نبود برابرم
 با صد هزار خواب پریشان برابرست
 هرگز غبار خاطر موری نبوده‌ام
 این سلطنت بملک سلیمان برابرست
 و در ایران شهرت تمام کرد «... الخ» «مآثر رحیمی، ج ۳ ص ۱۳۲۸»

شهریف تبریزی

«غواص عمان گوهر انگیزی، نقاش ایوان معانی آمیزی، غربال در و سخن
 بیزی مولاناشریف تبریزی از سخن پردازان صاحب فطرت و راتب معانی افزان
 عالی فکرت بوده، در فهم سخن ودقت بیان کامل آمده. چون تیغ موی شکافی کردی
 و چون خامه زبان آوری فرمودی، طرز بیانش متین و مبین، شیوه کلامش بامزه و نمکین،
 نظمش عام فهم خاص پسند، چنانچه خود تعریف کرده: وسیله ام سخن عام فهم خاص پسند،
 و وی شاگرد رشید مولانا لسانی بود، اما با استاد بی ادبانه پیش آمده، سلوک ناشایسته
 نمود، و سهوا لسانی بجهت آن مرشد سخنوری نوشت، لهذا در بازار وجود از متاع
 حیات برخوردار و تمتع نیافته در اندک زمانی بجرگه اموات شتافت، و در میانه او
 و خواجه غیاث الدین علی کهره شیرازی معارضات واقعت. اول بسبب خلف وعده
 و دیگر وجوه او را هجوی بلیغ کرده پس حسب الحکم شاه ظهیر ماسب در مقام تدارک
 بر آمده قصیده‌یی در مدح و تلافی هجا گفته، الحق هجو و مدح او هر دو بغایت مرتبه
 عالی دارد و مشهورست.^۱

«عرفات العاشقین»

۱- سام میرزای صفوی تاریخ وفات شریف تبریزی را بسال ۹۵۶ در وبای عام تبریز
 که خود نیز در آنجا بوده است ثبت کرده و دیگران که مؤخر ازو هستند مثل مؤلف شاهد صادق
 و غیره ۹۵۴ نوشته‌اند، و چون سام میرزا معاصر وی بوده و بخصوص آنکه در مورد لسان الغیب
 و پرا ملامت کرده‌است، قول او را حجت باید گرفت.

از اشعار شریف در حدود یکصد و هشتاد بیت در عرفات مسطورست ، و ما از آنجا فقط هجو و مدح غیاث الدین علی کهره شیرازی را که در دیوان غزلیاتش نیست نقل میکنیم :

هجو غیاث الدین علی

زهی زخوی بدت گرم ، فتنه را بازار
 خدا زروی تو بیزار و خلق در آزار
 زروی و خوی تو صدبار بر دلست مرا
 بدست روی تو ، خوی زان بقر صدبار
 چو سرنگون شود ابروی زرد و چشم کبود
 که سقف قصر جمال تراست نقش و نگار
 بعینه بچه مانند بنونی از زرنیخ
 که باشدش زپی زیب نقطه از زنگار
 قلم که بود کلید در خزانه جود
 بدست ممسک تو چون رسید شد مسمار
 چو کارم از تو گشادی نیافت چون دفتر
 به پیچ بر خود از اعراض هجو چون طومار
 تو از خری در نظم مرا اگر نخری
 نه نظم را شکند قدرونه مرا مقدار
 ولی ترا شکند طمطراق استیفا
 زمن شکست چو یایی بهجو مستوفا
 بر تو آدمم از دست مفلسی گله مند
 وسیله ام سخن عام فهم خاص پسند

زخاص و عام ترا اتفاق صحبت بود
 بشهریاری جمعی که متفق بتواند
 زمان گم شدن بود و وعده ام دادی
 چو یافتی که بدین وعده نیستم خرسند
 بگفتم بسرت نا نهاده تاج عطا
 نم‌پروم بسر شاه تا جور سوگند
 پسین بیا که زبهر یراق خربنده
 درین خرابه چو خر در گلم کنون پابند
 در اخته خانه پسین جستمت، غلامی گفت
 که چاشت خواجه از اینجا برون جهاندمند
 برونک ماده شغالان بز قدم رفتی
 سزد که شیردلان ره کرم گویند
 غیبات کههره نشان کرم نداشت گریخت
 شریف را به پسین وعده داد و چاشت گریخت
 ایا نمود، به بیدانشی حیل بامن
 بین که صرفه تو بردی درین عمل بامن
 نریخت هیچ خصم خار در ره الا تو
 نه بیخت هیچکست خاک بر سر الامن
 زدیگران بتو نفرین رسد زمن لعنت
 بین که چیست تفاوت زدیگران تامن
 من و رجائی نزدیک شد که بنیادت
 بر افکنیم بتقریر او ، بایدنا من
 ناتمام